

مقدمه

استاد محمد مجتهد شبستری در آخرین گفتارشان در حوزه دین‌شناسی و کلام جدید اسلامی، در باب وحی و قرآن آرای برگزیده‌اند که در عین بداعت، جای تامل و تعمق بسیار دارند. از آن‌جا که هر سخن و رای تازه و نامانوس، به سادگی در اذهان جای نمی‌گیرد و با دانسته‌ها و باورهای مانوس متلائم نمی‌افتد، علی‌القاعده آرای بدیع جناب شبستری نیز با واکنش‌های انتقادی روبرو خواهد شد. اما به نظر می‌رسد نواندیشان مسلمان (دست‌کم بخشی از آن‌ها) نیز نمی‌توانند با تمام آرای ایشان در باب وحی و قرآن موافق باشند و حداقل در آن‌ها جای چون و چرای بسیار می‌بینند. اینجانب به دعوت جناب استاد که خواسته‌اند "اهل نظر برای غنا بخشیدن به این مباحث در فضای دین‌شناسی وارد شوند و ملاحظات خویش را عنوان کنند"، پاسخ مثبت داده‌ام و در این نوشتار می‌کوشم بر مدعیات ایشان در مورد وحی و قرآن تامل کنم و با طرح برخی ملاحظات و نقد پاره‌ای از آرای ایشان، احتمالا به بحث و گفت‌وگو پیرامون یکی از بنیادی‌ترین عقاید و اندیشه‌های دینی مسلمانان و نیز یکی از تازه‌ترین آرا درباره وحی و قرآن کمک کنم. البته لازم است اشاره کنم این احتمال نیز وجود دارد که من در فهم درست و درک جامع نظریات و آرای ایشان دچار قصور یا تقصیر شده باشم.

به استناد گفته‌ها و نوشته‌های پیشین شبستری (که البته در آخرین گفتار، وضوح و شرح بیشتری می‌یابند)، مدعیات ایشان حول محور وحی و قرآن را می‌توان در دو اصل بنیادین خلاصه کرد:

۱. قرآن لفظ و معنای کلام نبی است.

۲. این کلام نبوی کاملا تفسیری است و صرفا حاوی نگاه و بینش پیامبر از جهان و برخی پدیده‌هاست. اینک دو اصل محوری قرآن‌شناسی شبستری را به ترتیب در دو بخش مورد بحث و مذاقه قرار می‌دهم:

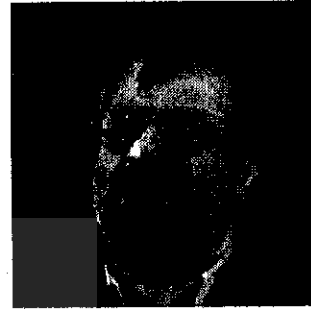
بخش اول: قرآن کلام نبی است

در این بخش گفتار ما ذیل عناوین زیر خواهد بود:

الف. طرح و سابقه مسئله

می‌دانیم که از قرون میانه اسلامی، نظریه شاذی وجود داشته که بر اساس آن لفظ قرآن وحی نیست، خلوند معانی و مفاهیم را به گونه‌ای به نبی القا کرده و او با زبان و بیان شخصی و قومی (زبان عربی) و با توجه به فرهنگ زمانه و ادبیات و افکار عموم مردم عرب‌زبان سده هفتم میلادی در حجاز، آن معانی و در واقع پیام خلوند را به مردمان آن عصر و زمان و مکان معین انتقال داده است. در این تلقی از وحیانی بودن قرآن، می‌توان قائل شد که خلوند مفاهیم را املا کرده و محمد (ص) با انشای خود آن‌ها را در قالب زبان و بیان ویژه و قابل فهم به مخاطبانش ابلاغ کرده است. برخی از معتزله چنین نظری داشته‌اند. در سده سوم معمربین عبیدالسلمی معتزلی می‌گوید: "قرآن یک اثر ساخته انسان است به آن معنا الهی است که پیامبری که آن را به وجود می‌آورد، مخصوصا از طرف خدا دارای این موهبت بوده است که قدرت ایجاد کردن آن را داشته باشد و نیز آن را چنان به وجود آورد که نماینده اراده و قصد خدا باشد. کلام خدا تنها به معنای قابلیت است که خدا به پیغمبر خود ارزانی داشته است تا اراده خدا را با الفاظ بیان کند." دلیل کلامی هم آن است که شماری از معتزله (از جمله معمربین عبیدالسلمی و پیروانش) قرآن را عرض و مخلوق می‌دانند. این نظریه و امثال آن هیچ‌گاه در برابر نظریه غالب و اجتماعی متفکران مسلمان، قدرت چیرگی و حتی خودنمایی و جریان‌سازی پیدا نکرد و فراموش شد. البته این نظریه در سالیان اخیر در جهان اسلام و در ایران، البته با تبیین‌های امروزی، بار دیگر مطرح شده و برخی از متفکران نواندیش مسلمان (از جمله دکتر حسن ختفی^۱ و دکتر حبیب‌الله پیمان) به آن گرویده‌اند و به طرح و ترویج آن اهتمام کرده‌اند. در مقابل، نظریه مشهور و تقریبا اجتماعی مسلمانان قرار دارد که می‌گوید هم لفظ و هم معنای قرآن از سوی خداوند بر قلب پیامبر نازل شده و او آن را عینا و بی‌کم و کاست به مردمان ابلاغ کرده و سپس وحی ملفوظ را به وحی مکتوب تبدیل کرده؛ متن مکتوبی که بعدها در قالب کتاب بدون (بین‌الدفتین) تلوین شده و به عنوان سند دینی و وحیانی خالص مورد توجه و قبول عموم دینداران قرار گرفته و برای همیشه مرجع ایمان و عقاید دینی و داور نهایی در منازعات فکری و تفسیری مسلمانان خواهد بود.

اما واقعیت این است که از همان آغاز (بوئژه از نیمه دوم سده دوم هجری که معارف دینی شکل گرفتند و عصر تلوین آغاز شد)، یکی از معضلات پرچالش فکری بین متفکران و عالمان مسلمان، پاسخ به



قرآن؛ کلام خداوند

حسن یوسفی اشکوری

پرسش‌های بنیادین پیرامون مفاهیمی مانند "وحی" بوده است. دلیل ظهور این چالش نیز آن بود که پس از آشنایی مسلمانان با افکار و عقاید اقوام دیگر و پس از نفوذ و رسوخ اندیشه‌های فلسفی و کلامی یونانی و نوافلاطونی و ایرانی و سریانی و اسکندرانی در حوزه تفکر دینی، افکار اسلامی گستره و عمق بیشتری پیدا کرد و پرسش‌های تازمائی در افتاد که ناگزیر باید پاسخ‌هایی درخور می‌یافت. گرچه پاسخ‌ها متفاوت بود و از این رو دیدگاه‌های کلامی متنوعی نیز ذیل دو مکتب بزرگ کلامی معتزله و اشاعره پدید آمد اما متفکران عموماً بر آن بودند که پاسخ‌ها هم مستند به منابع متقن و اجماعی اسلامی و هم خریدنیر و معقول باشد و عقاقلان و خردمندان با برهان و استدلال بر مستندات ایمانی و اسلامی مهر تایید بزنند. در چنین روندی، هر چند پاور به "وحی ملفوظ" مورد قبول واقع شد و تقریباً تمام معارف دینی (فقه، کلام، تفسیر و حتی بعدها عرفان و فلسفه) بر بنیاد قرآن پدید آمدند و بالیدند اما تحلیل مفهومی و عقلی و تجربی پدیده‌ای به نام وحی همچنان به مثابه یک "راز" و در ابهام باقی ماند. عارفان و فیلسوفان و متکلمان کوشش‌های بسیار کردند تا تبیینی روشن و معقول و مفهومی از حقیقت وحی و قرآن ارائه دهند و سخنان مفید و روشنگر و معقولی نیز در این باب گفته شده است و ولی هنوز دقیقاً روشن نیست که وحی واقعا چیست و چگونه کلماتی از جنس زبان و بیان بشری و آن هم به زبانی معین (عربی) از سوی خداوند به یک انسان امی القا شده و او را مکلف کرده است که آن را عیناً به دیگران ابلاغ کند؟ آیا این کلمات مستقیم گفته شده‌اند؟ چگونه؟ مگر ممکن است خداوندی که تعیین مادی و بشری ندارد بتواند کلماتی از جنس زبان آدمی‌زاد بگوید؟ پیامبر چگونه آن را شنیده و دریافت کرده است؟ به دل شنیده یا به گوش؟ در خواب یا بیداری؟ از فرشته وحی (جبرئیل) سخن گفته می‌شود که کلام الهی را به پیامبر رسانده است اما فرشتگان کیستند و چیستند و چه ماهیتی دارند؟ روشن است تا زمانی که حقیقت فرشتگان (ملائکه) روشن نشود سخن گفتن از جبرئیل یا هر فرشته دیگر و انتقال و القای وحی به انسان، آسان نیست. مشکل بنیادین در این جا آن است که چه تصور و تصویری از خداوند داریم، آیا او خدای متشخص و با صورت است یا غیر متشخص و بی صورت؟ اگر به تنزیه معتقد باشیم و خدای غیر متشخص،

آن‌گاه سخن گفتن او و آن هم به زبان بشری به چه معناست و چگونه ممکن است و به هر حال، در این صورت مفهوم دقیق "کلام الهی" چیست؟ در گذشته کم و بیش مطالبی در این مورد مطرح شده و راز گشایی‌هایی صورت گرفته اما کلیات همچنان باقی است.

دو قرن اخیر، به دلیل نفوذ افکار فلسفی و بویژه نحله فکری پوزیتیویسم غربی در جهان اسلام، برخی کوشیدند از منظر علوم تجربی به این معضل پاسخ دهند و راز آن را بگشایند و مشککش را حل کنند. سیداحمدخان در شبهه‌قاره هند و مهندس بازرگان در ایران، دو نمونه بارز این رویکرد به شمار می‌روند. کتاب مساله وحی بازرگان تلاشی است در این زمینه. حتی دکتر پیمان نیز برغم اختلاف نظر جدی با رویکرد بازرگان، عمدتاً از منظر پوزیتیویستی به تبیین وحی اهتمام دارد. اقبال با رویکرد فلسفی-تجربی و طرح نظریه "تجربه باطنی" آرای در این باب اظهار کرده است. طباطبائی با دیدگاه فلسفی-کلامی و البته با چاشنی علم‌گرایی جدید، گامی در این جهت برداشته است. کتاب وحی یا شعور مرموز ایشان، مزج قابل توجهی در این زمینه است. افزون بر منشاء وحی و ماهیت زبانی- معرفتی آن، متن قرآن نیز در مقام تفسیر عمدتاً از منظر علم و تجربه علمی و حسی تفسیر و تحلیل می‌شود و متفکران تجربه‌گرا می‌کوشند آیات قرآن، بویژه آیات و موضوعاتی را که در حوزه علوم طبیعی و نیز تاریخ قرار می‌گیرند به گونه‌ای تفسیر کنند که یا با معیارها و داده‌های علوم روز سازگار باشد و حتی عین آن و گاه پیشرفته‌تر از علوم مدرن بنماید یا حداقل در تعارض با نظریات علمی جدید نباشد. آثار و افکار کسانی چون طهطاوی، سیداحمدخان، طالقانی، حنیف‌نژاد و... البته هر کدام در مرتبه‌ای، از چنین رویکردی پیروی می‌کنند. اما نمونه اعلائی چنین رویکردی دو کتاب دین ارکان طبیعت و هفت آسمان است که در سالیان اول پس از انقلاب انتشار یافته‌اند.^۲ گفتنی است رویکرد علمی و تجربه‌گرایی (به عبارتی علم‌زدگی) از دوران مشروطه به بعد بویژه در دهه‌های چهل و پنجاه، بر بسیاری از طلاب و روحانیون حوزه‌ها نیز سرایت کرده بود. عنوان اثر فلسفی مشترک طباطبائی و مطهری، اصول فلسفه و روش رئالیسم یعنی رئالیستی دانستن فلسفه اسلامی شاهدی بر این مدعا است.

اکنون آقای مجتهد شبستری در استمرار سنت فکری یک نحله فراموش شده قدیم و در حال احیای جدید، نظریه کلام نبی بودن قرآن را به میدان آورده است تا در پی آن با تفسیری دانستن محصول وحی، یعنی قرآن راه جدیدی به سوی فهم این متن و مفهوم‌سازی گزاره‌های وحیانی بگشاید و فهم و تحلیل متن مقدس را به مثابه یک متن زبانی-تاریخی ممکن سازد. در واقع اصل نظریه و انگیزه شبستری در انتخاب این روش و بینش، تازه نیست و تقریباً بازگویی همان نظریه فراموش شده قدیم است؛ آنچه در نظریه او جدید به شمار می‌رود، تجربه‌گرایی تمام‌عیار در فهم قرآن و در نهایت دوری بیشتر کتاب مقدس مسلمانان که عموماً آن را کلام الهی می‌دانند از منشاء ماورایی و مبدا قدسی آن است.

ب. تحلیل شبستری از پدیده وحی

در این جا می‌کوشم با استفاده از چند جمله مجتهد شبستری و ترکیب آن‌ها، گزارشی مختصر اما روشن از نظریه وی ارائه دهم: "در قرآن، وحی همان اشاره و انگیزختن است که فعل خداست. این اشاره و انگیزختن تنها در مورد پیامبران به کار نرفته است. مثلاً حرکت غریزی زنبور عسل هم در قرآن "وحی خدا" نامیده شده است. (سوره ۱۶، آیه ۱۸) از طرف دیگر در آیه ۵۱ سوره ۴۲ آمده است: "ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا...". در این آیه، وحی مستقیم یا وحی با رسول (فرشته) گونه‌ای فعل تکلم به شمار آمده که می‌توان به خدا نسبت داد. (چنان‌که در آیات دیگری خلق همه موجودات تکلم خداوند به شمار آمده است. سوره ۳۶، آیه ۸۲). یا جمع میان مفاد این آیه و مباحث پیشین می‌توان گفت از نظر قرآن، تکلم خدا با نبی اسلام است که سبب بعثت پیامبر و تکلم او یعنی خواندن آیات قرآن می‌شد. دعوی او [نبی] این بوده که او یک انسان ویژه است که بنا به تجربه‌اش خداوند او را برگزیده، برانگیخته و او را از طریق وحی به گفتن این سخنان (تلاوت) قرآن توانا ساخته است. این تواناسازی به سخن گفتن در قرآن "وحی" نامیده می‌شود." با توجه به چنین تحلیلی از پدیده وحی، جناب شبستری به این اصل بنیادین می‌رسد که قرآن کلام نبی است نه خداوند. در عین حال همین کلام کاملاً انسانی و نبوی را به اعتباری الهی هم می‌دانند: "گرچه کلام خود وی است ولی یک منشاء الهی دارد... اما دعوی او این بود که این طور نیست که خود وی به این تکلم تصمیم گرفته

باشد. تجربه وی این بوده که او از سوی خداوند برگزیده (اصطفا) و برانگیخته (مبعوث) شده و یک آمداد غیبی^۱ به او می‌رسد که از آن به "وحی" تعبیر شده و بر اثر این آمداد قادر به این تکلم، یعنی اظهار جملات معنادر و مفهوم‌دار می‌شود و به این جهت آنچه در این تکلم قرائت می‌شود آیات (نمودهای) خداوند است. چون از او نشأت گرفته‌اند و بر او دلالت می‌کنند و او را نشان می‌دهند.^۲

ج. دلایل شبستری برای اثبات مدعا

جناب مجتهد شبستری مدعی است که نه تنها نمی‌توان گفت این کلام من نیست بلکه به صورت اثباتی هم می‌گفته که این کلام، کلام اوست و می‌افزاید که حتی قرآن نیز همین را می‌گوید و آن‌گاه از طرق مختلف برای مدلل کردن این مدعا اقدام می‌کند. این طریق را به طور کلی می‌توان در دو بخش خلاصه کرد:

۱. زبان شناسی؛ ۲. شواهد تاریخی - قرآنی.

در مورد اول ایشان شرح نسبتا مبسوطی از زبان و ماهیت و ساختار آن ارائه می‌دهد. وی با اشاره به این نکته که "تنها با داشتن معنا و مفهومی از زبان است که می‌توانیم تصویری از کلام و گفت‌وگو و مفاهمه و مانند این‌ها داشته باشیم" و با نقل قول از یکی از زبان‌شناسان آلمانی، چنین استدلال می‌کند: "زبان (به مثابه یک سیستم از شکل اظهارات) با پنج محور قوام پیدا می‌کند: محور گوینده که زبان از او نشأت می‌گیرد و محور شنونده یا آدرسی که زبان به او متوجه می‌شود، محور زمینه متن یا متن متن^۳ که جایگاه زبان است، محور

تفاوتی که وحی ملفوظ با کلمات بشری دارد، آن است که در کلام بشری گوینده را می‌بینیم یا می‌توانیم ببینیم و کلام او را مستقیم یا باواسطه می‌شنویم و با ابزار تکلم او آشنا هستیم، اما در کلام خداوند گوینده را نمی‌بینیم و سخن او را از طریق یک انسان معتمد و مصدق (در صورت اثبات صدق) می‌شنویم و چون آن کلمات تمام ضوابط و قواعد زبان بشری (عربی) را رعایت کرده است، برای ما قابل فهم و درک است

جماعت و اهل زبان که زبان در میان آن‌ها یک وسیله تفاهم مشترک است و زبان همه آن‌هاست و محور "محتوا" که زبان آن را بیان می‌کند. آن‌گاه خود نتیجه می‌گیرد: این ملاحظاتی فلسفی درباره زبان که امروز بیشترین طرفداران را میان فیلسوفان زبان دارد روشن می‌کند که زبان یک پدیده انسانی جمعی و دارای ارکان و مقومات متعدد است و تنها در جایی تحقق پیدا می‌کند که همه آن ارکان و مقومات موجود باشند و با فقدان بعضی از آن‌ها، زبان به کلی منتفی می‌شود.

و اما در مورد شواهد تاریخی - قرآنی، جناب شبستری با اشاره به آن که "هر کس قرآن را به عنوان یک متن تاریخی مطالعه کند به وضوح می‌فهمد که میان پیامبر اسلام و قوم وی یک گفت‌وگوی جدی و قابل فهم از سوی دو طرف با سبک‌های مختلف در گرفته است، به تفصیل توضیح می‌دهد چگونه به استناد خود قرآن باید عقیده داشت قرآن کلام نبی است و این متن هرگز نمی‌تواند به عنوان یک متن قابل فهم سخن گوینده‌ای به نام خدا باشد که هیچ‌کس از او اطلاعی ندارد.

د. نقد و بررسی

اکنون باید دید این دلایل تا چه اندازه موجه معقول و مقبولند. در مورد دلایل زبان‌شناختی، پیش از هر چیز لازم است بگویم این بر عهده زبان‌شناسان است که با توجه به بحث‌های مختلف و آرای متفاوتی که در این زمینه وجود دارد در مورد مدعای مومنان (بویژه مسلمانان) در مورد زبان خاص وحی یا همان وحی ملفوظ اظهار نظر کنند و بگویند کلام وحیانی مورد ادعای پیامبران و مخصوصا قرآن، چگونه کلام و زبانی است. اما در این مجال صرفا درباره رای جناب شبستری و سخنان او که گاه مناقشاتی برمی‌انگیزد، می‌پردازم.

بی‌شک "کلام" و "زبان" و "بیان" به معنایی که اکنون مراد می‌کنیم و به گونه‌ای که در فرهنگ آذمی مطرح است یک پدیده انسانی است و مکالمه و مفاهمه میان آدمیان از این طریق صورت می‌پذیرد و گرچه مفاهمه و انتقال پیام از طرق دیگری هم صورت می‌گیرد، فعلا فرض را بر این می‌کنیم که زبان به مثابه یک سیستم از شکل اظهارات، با همان پنج محور یادشده قوام می‌یابد. در این صورت جای این پرسش هست که چرا نمی‌توان "وحی ملفوظ" را کلام دانست و آن را فهم و قرائت کرد؟ گرچه ما هنوز

شناخت و درک و تحلیل درست و علمی روشن و دقیقی از پدیده وحی نداریم و نمی‌دانیم خداوند چگونه و با چه ابزاری یا پیامبران سخن می‌گوید اما (دقت شود!) مدعا این است که کلام وحیانی در مقام تنزیل "به لسان قوم" است یعنی در قالب الفاظ و بیان معین در زبان معین (عربی حجاز در سده هفتم میلادی) بر نبی نازل شده و او آن را عینا به دیگران ابلاغ کرده است. در این طرح، کلمات نازل شده کاملا انسانی هستند، چرا که تمام قواعد زبان عربی عصر نزول در آن رعایت شده و همان پنج محور نیز در آن حضور دارد. گوینده خداوند است که پیام خود را در "زمینه" (Context) فرهنگ و تاریخ قوم عرب در قالب کلمات معین و در زبان عربی قابل فهم از طریق یک انسان به عموم آدمیان با خطاب "یا ایها الناس" یا عموم مومنان "یا ایها الذین آمنوا" انتقال داده است. چهار محور دیگر نیز به روشنی حضور دارند: شنونده: اعراب و در مرحله بعد تمام آدمیان؛ زمینه و متن: زبان و فرهنگ عرب؛ جماعت و اهل آن زبان: اعراب عصر نزول؛ محتوا: خدا و توحید و آگاهی و اخلاق و عدالت و تمام موضوعات دینی. بنابراین در تلقی سنتی و اجماعی مسلمانان از وحی ملفوظ نیز تمام ارکان مورد نظر زبان وجود دارد و از این رو، مانند هر کلام دیگری، قابل فهم و درک و تفسیر است، چنان‌که مخاطبان مستقیم آن کلمات، با اعتقاد به کلام الهی بودن آن‌ها را می‌فهمیدند و پس از آن نیز در طول قرن‌ها مفسران (حتی مفسران غیرمسلمان) به فهم و قرائت قرآن اهتمام کرده‌اند و در همین چارچوب و با تکیه بر همان باور، متکلمان و فقیهان و عارفان و حتی فیلسوفان از آیات وحی اتخاذ سند کرده‌اند. در این زمینه تنها تفاوتی که وحی ملفوظ با کلمات بشری دارد آن است که در کلام بشری گوینده را می‌بینیم یا می‌توانیم ببینیم و کلام او را مستقیم یا باواسطه می‌شنویم و با ابزار تکلم او آشنا هستیم، اما در کلام خداوند گوینده را نمی‌بینیم و سخن او را از طریق یک انسان معتمد و مصدق (در صورت اثبات صدق) می‌شنویم و چون آن کلمات تمام ضوابط و قواعد زبان بشری (عربی) را رعایت کرده است برای ما قابل فهم و درک است. در واقع در این‌جا یک ابهام بزرگ وجود دارد و آن چگونگی تنزیل کلام از ساحت قدسی خدای منزّه و غیرمتشخص به آدمیزاد مادی و متشخص است. اما این ابهام از بشری و لاجرم مفهوم

بودن وحی ملفوظ نمی‌کاهد و خللی در آن نمی‌افکند. قرآن به "عربی مبین" (نحل، ۱۰۳) و به "لسان قوم" (ابراهیم، ۴) نازل شده و در زمینه زبانی و فرهنگی اعراب حجاز گفته شده و از این رو جای شگفتی است که جناب شبستری صریحا اعلام می‌کند هیچ‌کدام از پنج محور زبان در قرآن وجود ندارد. او می‌گوید: با نظر دقیق معلوم می‌شود که در چنین موردی وضعیت از این قرار است که برای نبی بنا بر تجربه‌اش، این جملات که او منتقل می‌کند یک گوینده دارد و آن خدا یا فرشته است... اما برای مخاطبان نبی این جملات گوینده ندارد. مخاطبان که نمی‌توانند بدانند که در درون نبی چه می‌گذرد. آیا کسی با او سخن می‌گوید؟ چه کسی با او سخن می‌گوید؟ چگونه سخن می‌گوید؟ می‌پرسم مگر یکی از شرایط تحقق کلام و زبان و کلام مفهوم آن است که گوینده دیده شود؟ مگر ما امروز پیامبر را می‌بینیم؟ در مورد پرسش‌های بعدی نیز البته ایهام وجود دارد اما این ایهام مانع از آن نیست که کلام قرآن را مفهوم بدانیم و آن هم از منظر ایمانی با احراز صدق نبی قابل حل است بویژه که مسأله اعتقاد به خدا و توانایی مطلق او و نیز صدق نبی، مقدم بر قبول وحی ملفوظ و پذیرفتن دعوت پیامبر و دعوی نبی است.

نکته مهم آن است که قرار بود در طرح و نظریه جدید شبستری، حداقل ایهامات پدیده وحی مورد ادعای پیامبران برطرف گردد و مسأله وضوح شبستری بیابند اما در نظریه‌پردازی ایشان نیز گره‌ها ناگشوده می‌ماند و در نهایت هیچ نمی‌دانیم که واقعا وحی چیست و چگونه و با چه مکانیسمی پیامبر را به گفتن کلماتی معین و ویژه توانا می‌سازد. آشکارا باید گفت که اصلا روشن نیست توصیف شبستری از وحی مبتسی بر چه معیار واژه‌شناختی عربی است. چنان‌که تمام لغت‌دانان گفته‌اند وحی به معنای سخنی به اشاره و شتابناک و رمزآلود گفتن است و این هرگز قابل تقلیل و تحویل به "تواناسازی" و امداد غیبی و معلمی کردن خداوند نیست. ایشان توضیح نمی‌دهد که این تواناسازی یعنی چه و چگونه صورت می‌گیرد و امداد غیبی چگونه با یک انسان ارتباط برقرار می‌کند. سرانجام روشن نمی‌شود که خداوند چگونه معلمی‌اش را اعمال کرده و به شاگردش چه آموخته است. اگر لفظ و معنای قرآن هر دو از حضرت محمد (ص) است پس

لواز خلوند چه آموخته است؟ اصلا دانسته نیست که این معلمی و امداد غیبی چه اهمیت و نقشی در کلام نبی و نبوت و قرآن و رسالت و دین اسلام دارد. بنابراین اگر بنا باشد به استناد ایهام در چگونگی نزول وحی بر پیامبر، وحی ملفوظ را انکار کنیم و قرآن را کلام نبی بدانیم، در آرای شبستری ایهامات بیشتری وجود دارد.

و اما در مورد شواهد تاریخی-قرآنی مطالب بسیار می‌توان گفت. واقعیت این است که (حداقل از نظر راقم این سطور) هیچ‌یک از شواهد تاریخی-قرآنی مطرح شده دلیلی بر اثبات مدعای کلام نبی بودن قرآن نیست و از این رو استدلال‌های ارائه شده مقنع به نظر نمی‌رسند. به عبارت دقیق‌تر، می‌توان گفت این شواهد نه تاریخی‌اند و نه قرآنی، زیرا بخش تاریخی مطرح شده در واقع یک سلسله برداشت از بعضی رخدادهای تاریخ صدر اسلام یا تمدن اسلامی است و جای چون و چرای بسیار دارد و بخش قرآنی نیز چنین است و هیچ آیه‌ای در قرآن نه تنها دلیل که حتی موید مدعیات مطرح شده نیست و حتی ماجرا عکس آن است. به عبارت دیگر مطالب این دو بخش بیش از حد استحسانی و متکلفانه‌اند. اکنون در دو قسمت ابتدا دلایل یا شواهد تاریخی-قرآنی را مورد نقد و پرسش قرار می‌دهم و آن‌گاه براساس قرآن به این مسأله می‌پردازم کتاب تا چه اندازه موید نظر ایشان است.

قسمت اول: بررسی شواهد تاریخی-قرآنی

۱. ارتباط قابل فهم بودن قرآن و تحولات پدیدآمده در صدر اسلام و ظهور تمدن اسلامی؛ گفته شد که اعتقاد به وحی ملفوظ به معنای نفی ماهیت زبانی و بیان انسانی آیات قرآن نیست و به همین دلیل این متن برای تمام مخاطبان کم و بیش قابل فهم بوده و همین فهم به تفسیرات مهم فکری و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و حتی اقتصادی^۸ قابل اشاره در طول چهارده قرن منتهی شده است. از این رو دلیلی ندارد برای توجیه و تحلیل این اثرگذاری‌های گسترده و عمیق قرآن، هم لفظ و هم معنای کلمات و آیات را نبوی و انسانی بدانیم و یکسره به بطالن وحی ملفوظ فتوا دهیم. روشن‌ترین دلیل نفی ادعای جناب شبستری آن است که مسلمانان عملا و با توجه به تاریخ با الهی دانستن الفاظ قرآن آن را فهم کردند و به آن تحولات دست یافتند. اگر بنا بر استناد به شواهد تاریخی باشد تاریخ اسلام و نحوه مواجهه مسلمانان

با متن قرآن مثبت این مدعاست که باور به کلام الهی مانع تفسیر و تحلیل آن کتاب مقدس نشده است. مگر آن که آقای شبستری بگوید از صدر اسلام تاکنون هیچ فهمی از قرآن صورت نگرفته که البته بعید است یا بگوید مسلمانان نیز از همان آغاز لفظ و معنای آیات قرآن را کلام نبی می‌دانستند که این نیز خلاف شواهد و مستندات تاریخی است. در این صورت باید پرسید مسلمانان چگونه و با چه مبنایی به تفسیر و فهم قرآن پرداخته‌اند؟ بنابراین ملازمه‌ای بین کلام نبی دانستن قرآن و فهم و قرائت آن و نیز تحول آفرینی این کتاب در گذشته یا حال وجود ندارد.

۲. ارتباط میان باور به کلام الهی قرآن و تعبد در برابر آن؛ واقعیت آن است که چنین ملازمه و حتی ارتباطی بین این دو چندان روشن نیست و مبانی و دلایل آن نیز مبهم است. بر اساس اعتقاد دیرین مسلمانان، خداوند کلماتی را بر حضرت محمد (ص) از طریق (یا طریقی) القا کرده و او همان‌ها را عینا بدون دخل و تصرف بر دیگران خوانده و چون این کلمات کاملا به زبان بشری و عربی بوده‌اند فهمشان برای همگان مقنن بوده و با معیارهای شناخته شده‌ای مانند کشف مراد متکلم و دلالات الفاظ و حجیت ظواهر به کار بسته شده‌اند. در این جا تعبد چه جایگاهی دارد و چرا مسلمانان باید آن را تمینا بپذیرند؟ البته می‌توان در مورد قبول دعوی پیامبر اسلام و هر پیامبر دیگری، نوعی تعبد دید، چرا که پس از ایمان به خداوند یکتا و یقین به علم و حکمت او و اثبات و احراز صدق نبی در نبوتش، مومنان دعوی او را می‌پذیرند و به آموزه‌های وی گردن می‌نهند، هر چند خود شخصا به فلسفه تمام آموزه‌ها و "علل شرایع" پی نبرده باشند. اما در این مورد دو نکته قابل تامل است: اولاً این نوع تعبد خود بر بنیاد نوعی تعقل استوار است چرا که بر مقدمات کاملا عقلی و استدلالی بنا شده (چنان‌که در زندگی عرفی آدمیان نیز چنین است)، ثانیاً این تعبد آشکارا ارتباطی با مسأله زبان و زبان‌شناسی قرآن ندارد و فی‌المثل کلام قرآن را خدایی یا انسانی دانستن ربطی به تعبد در برابر لفظ و زبان قرآن پیدا نمی‌کند. مسلمانان بر اساس لا اکره فی الدین^۹ (بقره ۲۵۶) با ایمان و اختیار کامل و البته بر اساس مقدمات و مقدماتی مختارانه کلام قرآن را می‌شنیدند و عین و لفظ آن را کلام خدا می‌دانستند و مومنان به آن گردن می‌نهادند و تلاش می‌کردند آن را بفهمند و به

آن عمل کنند تا به "فلاح" برسند. در این مقام مساله تعبد جایگاه و مقامی قابل طرح ندارد.

۳. ارتباط بین برخی از اوصاف نبوی با نقش سرنوشت‌ساز و تحول‌آفرین وی؛ در مورد تبیینی که میان اوصاف پیامبر (مانند داعی به سوی خدا، مبشر حیات اخروی، بیم‌دهنده از عذاب الهی و...) و نقش آفرینی آن بزرگوار با کلام الهی دانستن قرآن افکننده شده است، پیش از این سخن گفتیم و روشن ساختیم که چنین تبیینی وجود ندارد و تاریخ اسلام و قرآن نیز این تناقض را انکار می‌کند. اما در مورد اوصاف و نقش آفرینی نبی اسلام، باید به دو نکته توجه کرد؛ یکی این که وحی بودن قرآن و عدم تصرف مبلغ وی در کلمات و معنای آن، به معنای ابزار صرف بودن او نیست؛ او انسانی بود خودانگیخته و سپس برانگیخته و به همین دلیل با صلاحیت بالای انسانی و معنوی و اخلاقی به مرحله بی‌همتای بعثت و رسالت و نبوت رسید؛ به این ترتیب نمی‌توان او را در مقام نبوت یک بلندگوی جامد و منفعل دانست. دیگر این که پیامبر در عین اتکالی بنیادین به قرآن و آموزه‌های مستقیم

و حیاتی، دارای اوصاف شخصی و انسانی متعددی (مانند شکیبایی، شجاعت، حسن خلق، عزت نفس، پایداری و...) بوده که در اندام یک رهبر اخلاقی - سیاسی تمام عیار در تعامل با شرایط عینی و اجتماعی نقش آفرین شده‌اند و به تغییرات اساسی در اندیشه و عمل مسلمانان یاری رسانده‌اند. بنابراین پیامبر اسلام به عنوان یک انسان متعالی و برگزیده شده، هم با تکیه بر کلام الهی در بعد دعوت دینی کامیاب بوده و هم با تکیه بر اوصاف انسانی و رهبری‌اش در بعد اجتماعی و اخلاقی و تربیتی سرنوشت‌ساز شده است و هیچ تعارضی بین این دو وجود ندارد. ۴. ارتباط بین بعثت و انتقال اصوات؛ جناب شبستری، به شرحی که آمد، میان بعثت نبی و واسطه انتقال اصوات بودن او نسبت تبیین افکننده است. گفته شد که پیامبر اول خودانگیخته است و آن‌گاه برانگیخته و مبعوث به رسالت و از این رو تقلیل این نقش به "بلندگو" یا "واسطه انتقال اصوات" روا نیست؛ تمام سخن این است که او پیام و کلام القاء شده الهی را بی‌کم و کاست ابلاغ کرده است. افزون بر آن، مساله مورد بحث، مساله ماهیت و نقش قرآن است نه موضوع بعثت و این دو، در عین ارتباط با هم، دو موضوع جداگانه‌اند. در واقع بحث بر سر کلام الهی یا

نیست که منظور از خواندن قرآن چیست؟ مسلم است که خواندن و ابلاغ قرآن به وسیله شخص نبی صورت گرفته و مخاطبان، کلمات قرآن را از زبان او شنیده‌اند و در این اختلافی نیست. بی‌گمان اثرگذاری بر مردمان نیز مستقیماً برآمده از کلام و تدبیر پیامبر بوده است.

ثانیاً اتهام ساحری و کاهنی و شاعری به پیامبر از سوی منکران، نه تنها به معنای نفی انتساب قرآن به خداوند نیست، بلکه برعکس، مثبت مدعای کلام الهی بودن این کتاب است؛ زیرا به شهادت قرآن، منکران برای نفی وحیانی بودن آیات خواننده شده به وسیله پیامبر و بی‌اثر کردن آن‌ها در اذهان و افکار مخاطبان، پیامبر را به سحر و کهنات و شاعری متهم می‌کردند؛ در مقابل، خداوند نیز به حمایت از پیامبرش و اصالت دادن و اعتبار بخشیدن به قرآن و دفع تهمت از وی اقدام کرده است. به گفته ایزوتسو، متهم کردن پیامبر به شاعری ناشی از عقیده عمومی دوران جاهلیت است که بر اساس آن شاعران دارای جنی (همزادی) هستند که به ایشان در سرایش شعر کمک می‌کند.

وارد آوردن اتهام جنون به پیامبر نیز به همین دلیل بوده است. "در واقع منکران می‌خواستند کلمات شگفت‌انگیز و اعجاز قرآن را به پدیده‌ای موهوم نسبت دهند و پیوند و منشاء الهی آن را انکار کنند، اما خداوند با آنان به مقابله برخاست و از مدعای پیامبر مبنی بر الهی و استثنایی بودن این کلمات حمایت کرد. برخلاف نظر آقای شبستری، اگر پیامبر مدعی بود این کلمات از اوست، دیگر اتهام کهنات و شاعری و ساحری محلی نداشت؛ به هر حال حداقل چیزی که می‌توان گفت، آن است که از چنین اتهاماتی، نمی‌توان نتیجه گرفت کلام قرآن از خود او بوده است؛ زیرا چنین ملازمه‌ای اساساً وجود ندارد.

قسمت دوم: بررسی مدعا در قرآن
اما اینک ببینیم در یک بحث مستقل و ایجابی از خود قرآن، کدام یک از این نظریه‌ها استنباط می‌شود، نظریه انتساب کلمات قرآن به خداوند یا نبی؟ پیش از ورود به بحث ناچار باید به این نکته اشاره کرد که آیا متن کنونی قرآن قابل استناد است؟ و اگر پاسخ مثبت است، معیار تشخیص صحت و سقم فهم‌ها و تفسیرها چیست؟ گرچه از برخی نظریات هرمنوتیکی جناب شبستری چنین استنباط می‌شود که نمی‌توان از متن قرآن برای اثبات یا رد نظریه و فهمی اتخاذ سند کرد و بویژه

پیامبر اسلام به عنوان یک انسان متعالی و برگزیده شده، هم با تکیه بر کلام الهی در بعد دعوت دینی کامیاب بوده و هم با تکیه بر اوصاف انسانی و رهبری‌اش در بعد اجتماعی و اخلاقی و تربیتی سرنوشت‌ساز شده است و هیچ تعارضی بین این دو وجود ندارد

کلام نبی بودن قرآن است نه درباره بعثت و چگونگی و ماهیت آن یا خصوصیات شخص نبی. اتفاقاً اگر اعتقاد به کلام الهی بودن قرآن نفی شود و آن را به نبی نسبت دهیم، دیگر بعثت و برانگیختگی پیامبر برای ما مسلمانان پس از رحلت وی چندان معنایی نخواهد داشت، چرا که امروز تنها میراث وحیانی حضرت محمد (ص)، قرآن است که صرفاً به دلیل انتسابش به خداوند معتبر خواهد بود.

۵. ارتباط میان اتهام ساحری و شاعری پیامبر با ادعای کلام نبی بودن قرآن؛ ادعا شده است: اگر خواندن قرآن، سخن گفتن پیامبر نبوده، کلام موثر در مخاطبان، کلام او و رفتار خود او نبود، نمی‌شد گفت تو کاهن، ساحر یا شاعر هستی. در پاسخ چند نکته قابل ذکر است؛ اولاً روشن

ایشان مراد متکلم و حجیت ظواهر را قبول ندارد اما از آن جا که من تابع آن نظریه نیستم و شبستری نیز، به هر دلیل، در مقاله اش به تفصیل از آیات متعدد قرآن برای اثبات مدعای خود استفاده کرده، در این مقام صرفا به ظواهر قرآن و ساختار و اقتضای متن ارجاع می‌دهم و سعی می‌کنم نشان دهم نه تنها از مجموعه آیات، نظریه مختار آقای شبستری استنباط نمی‌شود، بلکه محصول آیات همان نظریه رایج و کهن اسلامی است. البته ایشان برای پاسخ به این اشکال گفته است: "ما در این جا برای به دست آوردن این پرسش تاریخی که دعوی نبی اسلام درباره کلام قرآنی چه بوده، از این شواهد فقط استفاده تاریخی می‌کنیم." روشن است که این پاسخ قانع کننده نیست اما به هر حال من نیز درست به همین دلیل بر آنم که از خود قرآن اتخاذ سند کنم. بدیهی است در این ارجاع، جز روش سنتی و رایج کشف مراد متکلم و حجیت ظواهر، روش دیگری وجود ندارد و آقای شبستری نیز از آن استفاده کرده است. نقل انبوه آیات و ترجمه تحت‌اللفظی آن‌ها در مقاله شبستری، به معنای استفاده از همین روش است. لازم است به این نکته مهم هم اشاره کنم که در قرآن یا احادیث سخن صریحی مبنی بر وحیانی و الهی بودن الفاظ قرآن دیده نمی‌شود، و البته خلاف آن نیز گفته نشده است؛ از این رو هر نظریه‌ای در این باب اظهار شود، استنباطی است که از یک سلسله مفروضات عقلی و نقلی صورت گرفته و در نهایت در چارچوب منطقی زبان و قواعد تفسیر و آیات قرآن مدلل و مقبول می‌افتد. به عبارت دیگر، در این گفتار می‌خواهیم دو نظریه مورد بحث را به قرآن عرضه کنیم و ببینیم اقتضای گزاره‌ها و دلالات الفاظ و فهم عرفی و متعارف آیات چیست و سرانجام کدام نظریه تایید می‌شود. در قرآن، آیات متعددی درباره وحی وجود دارد که فهم و تفسیر آن‌ها در یک مجموعه و در یک نظام تحلیلی عام، به ما می‌آموزد هم لفظ و هم معنای کلمات و آیات از خداوند بوده و پیامبر نیز جز این نگفته و مسلمانان نیز از همان زمان تا حال، چنین عقیده‌ای داشته و دارند. اینک به برخی از این آیات اشاره می‌شود:

۱. تفاوت الفاظ یا معنا: در سوره آل عمران، آیه ۱۰۸ آمده است: "تلك آیات الله نتلوها عليك بالحق..." اگر در این جمله منظور از آیات آیات قرآن و خواندن نیز به معنای متعارف آن باشد (که ظاهرا چنین است)، دلالت آیه آن است که

"ما" - خداوند- "آیات الهی" را بر "تو" - محمد- می‌خوانیم، و این دلالت، معنایی جز تلاوت و خواندن لفظ ندارد، و گرنه تلاوت معنا نه مفهوما درست است و نه اساسا القای معانی، آیه و کلام شمرده می‌شود (چنان که جناب شبستری نیز به آن اشاره کرده است). در واقع معنا و محتوا اساسا وجود خارجی ندارد تا مورد اشاره قرار گیرد.

۲. عدم تعجیل در خواندن قرآن؛ در سوره طه، آیه ۱۱۴ گفته می‌شود: "ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه". دلالت و صراحت آیه روشن تر از آن است که محتاج تاویل و تفسیر باشد. خداوند به پیامبر می‌فرماید پیش از پایان گرفتن وحی در [خواندن] قرآن شتاب مکن. ظاهرا تردیدی نیست که منظور از قرآن همین آیات نازل شده بر پیامبر است. در این صورت خداوند پیامبر را از عدم تعجیل در خواندن کلام قرآن فرمان می‌دهد؟

مشارالیه و متعلق فرمان خداوند، همین قرآن محسوس و وحی و حاضر است نه چیزی ذهنی و موهوم. واژه "وحی" در این آیه (و بسیاری آیات دیگر) به معنای فرو فرستادن پیام یا خواندن همین آیات قرآن است و آشکارا در تعارض با معنای وحی‌ای است که جناب شبستری به آن اشاره می‌کند: "تواناسازی پیامبر به گفتن کلمات معین" که قرائت و گردآوری قرآن از خداوند است.

۳. در سوره قیامت، آیات ۱۶ تا ۱۹ آمده است: "ولا تحرك به لسانك لتعجل به/ و ان علینا جمعه و قرآنه/ فاذا قرأناه فاتبع قرآنه/ ثم ان علینا بیانه". ظاهرا موضوع این آیات، خواندن آیات نازل شده قرآن به وسیله پیامبر بر دیگران و شان نزول آن؛ هشدار خداوند به پیامبر در مورد انتخاب روش درست و عدم شتابزدگی در قرائت وحی (موضوع آیه ۱۱۴ سوره طه) است. در این صورت معنا و دلالت آیات روشن است. خداوند به پیامبرش می‌گوید زبانت را هنگام دریافت یا خواندن وحی (قرآن) مجتنبان/ تا برای آن (احتمالا منظور فراگیری است) شتاب کنی/ گردآوری و خواندنش بر عهده ماست/ و چون آن را قرائت کردیم، قرائتش را پیروی کن/ آن‌گاه شرح و بیانش بر عهده ماست. در این جا چند نکته مورد تاکید است: ۱. گردآوری و نظم و تدوین قرآن بر عهده خداوند است؛ ۲. شرح و بیان آن نیز بر عهده خداوند است؛ ۳. خواندن و قرائت قرآن بر پیامبر نیز به وسیله خداوند صورت

می‌گیرد؛ ۴. به پیامبر هشدار داده می‌شود که پیش از آن که آیات وحی بر او قرائت و خوانده شود، او نباید در فراگیری و یا انتقال و ابلاغ شتاب کند؛ ۵. پیامبر صرفا موظف به پیروی و فراگیری لفظ به لفظ و کامل همان کلمات نازل شده و قرائت شده است. این بیان صریح قرآن نیز کاملا موید این نظر است که قرآن خود وحی است نه محصول وحی و پیامبر کمترین نقشی در پردازش و ساختن کلمات ندارد و این در تعارض کامل با نظریه آقای شبستری است.

۴. خداوند در قرآن بارها از خود با ضمیر "تا سخن گفته است" در مجموع کلمه انزلنا (ما نازل کردیم) (انزلناه انزلناه و انزلناها) ۵۵ بار در قرآن آمده است. اگر "تا" یا "ما" های قرآن را شماره کنیم، تعداد آن‌ها به صدها مورد می‌رسد. اگر به قرآن صرفا به عنوان یک متن ادبی معمولی نگاه کنیم، قابل قبول نیست که حضرت محمد (ص) به عنوان گوینده این کلمات ضمیر "ما" را درباره خداوند به کار برده باشد؛ این خلاف فصاحت و بلاغت است که او از جانب خداوند بگوید: ما بودیم که فلان قوم را هلاک کردیم. (در قرآن ۲۹ بار فعل هلاک کردن به خداوند نسبت داده شده است)، در حالی که اگر این سخن تفسیری نبی بود، باید می‌گفت اوست که چنین و چنان می‌کند.

۵. در قرآن بارها نزول قرآن به خداوند نسبت داده شده است؛ از جمله آیه اول سوره قدر و نیز آیات ۹۲ و ۱۵۵ سوره انعام و آیه اول سوره نور. در این آیات صریحا گفته شده است این کتاب را ما نازل کردیم. اگر تردیدی در موضوع آیات یعنی قرآن نباشد که نیست بی‌گمان نزول و پردازش این کتاب به خداوند نسبت داده شده و این سخن معنایی جز این ندارد که لفظ به لفظ این کتابه وحی است و گرنه نه انزال و نزول معنایی خواهد داشت و نه انتساب کتاب به خداوند سخن درستی خواهد بود. اگر وحی تواناسازی است و قرآن کلام نبی است نسبت نزول قرآن به خداوند لغو و نادرست خواهد بود و باید گفته شود: پیامبر خود آن را به مدد الهی نازل کرده است.

البته جناب شبستری اشاره کرده: "تعبیر انزال وحی" یا انزال کتاب" و مانند این‌ها که در قرآن به کار رفته، نظریه قرآن به عنوان کلام پیامبر را نفی نمی‌کند. مثلا در قرآن آمده است: وانزلنا من السماء ماء طهورا" (سوره ۲۵، آیه ۴۸). از این آیه به دست نمی‌آید که آمدن باران به علل طبیعی ارتباطی ندارد. آیات انزال وحی یا انزال

کتاب از سوی خداوند نیز بر این موضوع دلالت نمی‌کند که آیات قرآن به علت طبیعی آن که پیامبر استناد ندارد و کلام او نیست. اما در این مورد باید گفت که لولا این قیاس، قیاسی مع الفارق است چرا که موضوع قرآن کاملا با پدیده‌های طبیعی متفاوت و متمایز است و اگر بخواهیم از مخلوقات و قرآن تحت عنوان وحی یاد کنیم، باید بگوییم هر دو به نوعی وحی الهی شمرده می‌شوند، اما پدیده‌های طبیعی و مادی در قلمرو "وحی تکوینی" هستند و قرآن در حوزه "وحی تشریحی" و این هر دو قلمرو در قرآن کاملا تفکیک شده‌اند. نباید نزول باران یا وحی به زنبور عسل با نزول قرآن و وحی به پیامبران یکی شمرده شود. ثانیاً این مدعا در صورتی معقول خواهد بود که کلام نبی بودن قرآن از طرق عقلی و نقلی دیگری ثابت شود، در آن صورت این مقایسه قابل قبول است زیرا جای انکار ندارد که به هر حال قرآن به علت طبیعی آن یعنی پیامبر منسوب است ولی این مطلب خارج از موضوع بحث و مناقشه است.

۶. "قل" های قرآن: در قرآن بارها به پیامبر خطاب شده است: "قل... یعنی بگو... واضح است که اگر این کلمات از پیامبر بود، نه جایی برای چنین خطابی وجود داشت و نه اساساً در این مورد تعبیر کلمات تفسیر معنا دارد. اگر قرآن کلام نبی و گزارشی از دیدگاه تفسیری او باشد، هیچ توجیهی برای حضور این خطاب‌ها و قل‌ها در قرآن وجود ندارد. آیا پیامبر خود به خود خطاب کرده و گفته است فلان حرف را بزن و فلان کار را بکن یا نکن؟ جای شگفتی است که جناب شبستری، که به این اشکال مقدر آگاه است، تلویحاً تحریف افزایش قرآن را مطرح می‌کند و آن هم از قول آدمی چون معمرالقفانی (رییس جمهور مادام‌العمر لیبی) می‌گوید قل‌ها را بعداً افزوده‌اند.

۷. ملامت‌های پیامبر: در قرآن پیامبر به کرات مورد انتقاد و توبیخ قرار گرفته است (مانند پیامبران پیشین)، از جمله در آیات آغازین سوره عبس. به نظر می‌رسد این بخش از آیات قرآن، کاملاً در تعارض با نظریه مورد نظر آقای شبستری است. با توجه به این که آدمیان معمولاً از انتقاد و توبیخ خرسند نمی‌شوند، چرا پیامبر ناخرسندی خلودند نسبت به خود را روایت کرده است؟ ثانیاً این گزارش و انعکاس آن در قرآن که کاملاً محصول ذهن و زبان نبی است، چه ارتباطی با

مدعای تفسیری بودن آیات قرآن دارد؟ اساساً چرا باید چنین مطلبی در کلمات انشایی و ابداعی و تفسیری حضرت محمد (ص) بیاید؟

۸. مسئولیت کلام قرآن بر عهده خداوند است: در آیات ۳۳ تا ۳۷ سوره الحاقه آمده است: "ولو تقول علينا بعض الاقوال / لاخذنا منه باليمين / ثم لطفنا منه الوتين / فما منكم من احد عنه حاجزين". با توجه به آیات پیشین آشکار است که موضوع مورد بحثه قرآن و کلمات وحی است. در این آیات تهدیدآمیز به صراحت گفته شده است اگر پیامبر سخنی را به دروغ به خداوند نسبت دهد خداوند دست راست و شاهرگش را قطع خواهد کرد و در این صورت هیچ کسی نخواهد توانست مددکار او باشد. اگر هم لفظ و هم معنای کلمات قرآن از پیامبر بود، چگونه نسبت سخنی ناروا به خداوند موضوعیت پیدا می‌کرد؟ چرا که روشن است مسوولیت گفتار پیامبر بر عهده خود او بوده و خداوند در مضمون‌پردازی و استخدام کلمات و دلالت الفاظ قرآن مسوولیت و نقشی نداشته تا گوینده آن را مورد مواخذه و تهدید قرار دهد. این که خداوند پیامبر را در گفتن آن کلمات توانا ساخته نیز حلال مشکل نیست زیرا طبق تحلیل شبستری، قرآن مانند شعر و هنر خواهد بود، به قول حافظ: "بلبل از فیض گل آموخت سخن ورزه نبود / این همه قول و غزل تعبیه در منقارش" (شبستری نیز همین بیت را آورده است). اما روشن است که برغم الهامی بودن هنر، انتساب هنر به خداوند درست نیست و حداقل خداوند مسوولیتی در قبال خلق آثار هنری ندارد. این در حالی است که در آیات مورد اشاره خداوند آشکاراً مسوولیت کلام قرآن را به عهده گرفته چو صحت آن را تضمین کرده است.

۹. عربی بودن قرآن: چند بار اشاره شد که قرآن به زبان عربی است و بارها این مساله در آیات قرآن مورد اشاره قرار گرفته است. منظور از نزول قرآن به عربی چیست؟ اگر پیامبر خود این کلمات را سروده و گفته است دیگر سخن گفتن از این مساله بی‌معنی و حتی خارج از بلاغت و لغو خواهد بود. مگر بنا بود که محمد (ص) عرب در میان قوم عرب‌زبان که زبان دیگری نمی‌دانست، مثلاً به سریانی یا فارسی یا یونانی حرف بزند؟ لحن و زبان قرآن همراه با شواهد حلیه و مقالیه نشان می‌دهد این کتاب با تکیه بر عربیت زبان وحی به پدیده خارق‌العاده و معجزه‌آسای قرآن اشاره می‌کند و این امر با مدعای کلام نبی بودن قرآن سازگار نیست.

۱۰. تضمین صحت قرآن: در آیات اول تا هجدهم سوره پنجم درباره وحی و اوصافی از فرشته وحی سخن رفته است که مجموعه آن‌ها با تمام ابهامی که از نظر تفسیری دارد موید این نکته است که چیزهایی (کلماتی) بر نبی وحی شده و او آن‌ها را عیناً دریافت کرده و این دریافت‌ها (قرآن) خود وحی است نه محصول وحی. مثلاً گفته می‌شود: "وما ينطق عن الهوى / ان هو الا وحى يوحى؛ از سر هوای نفس سخن نمی‌گوید / جز آنچه به او وحی می‌شود. بدیهی است در این جا دو نکته مورد اشاره است. یکی آن که آنچه پیامبر می‌گوید همان وحی است (نه محصول وحی)؛ دیگر، این که گفته‌های وحیانی حضرت محمد (ص) از سر هوای نفس نیست. چنین تأیید قاطعی از کلمات قرآن و تضمین صحت و اعتبار این کتابه با نظریه وحی ملفوظ سازگار است و آشکارا با نظریه کلام نبی بودن قرآن در تعارض است. مخصوصاً باید پرسید در این جا کیست که سخن می‌گوید؟ طبق دیدگاه شبستری الزاماً پیامبر است اما در این صورت مدعا و دلیل یکی خواهد بود، چرا که شخص نمی‌تواند خود بر صحت گفتارش گواهی دهد و دیگران را قانع سازد که سخن او حق و از هوای نفس به دور است. در آیه ۱۰ و ۱۱ نیز آمده است: "ما كذب الفواد ما راي / فتمارونه على بيري". در این جا سخن از "دین" است و این که دل او در آنچه دیدت تکذیب و ناراستی نکرد و شما یا او در آنچه دیدنه است مجادله می‌کنید؟ ما نمی‌دانیم پیامبر چه دیده است اما مسلم است چنین وصفی از حالات نفسانی و درونی و تجربی

اهتمام سرسختانه و مستمر پیامبر به ثبت و ضبط دقیق آیات وحی و کوشش در حفظ و اعتبار قرآن و عدم توجه به ضبط و حفظ سخنانش، تفاوت آشکار بین قرآن و حدیث را نشان می‌دهد. معیار این فرق گذاری و میزان اعتبار آن دو در دیدگاه سنتی روشن است؛ اولی کلام خداست و دومی کلام نبی

در ارتباط با نزول وحی (آیات) با نظریه کلام نبی دانستن کتاب سازگار نیست بویژه که گزارشگر آن پیامبر نیست بلکه خداوند است. اکنون می‌توان به چند دلیل عقلی و منطقی مستقل نیز اشاره کرد.

۱۱. اجماع مسلمانان؛ گرچه ما دقیقاً نمی‌دانیم مسلمانان عصر نزول قرآن و در روزگار پیامبر چه تلقی‌ای از ماهیت کلام قرآن و مفهوم وحی داشته‌اند و به طور مشخص عین و لفظ قرآن خوانده شده به وسیله نبی را کلام خداوند می‌شمرده‌اند یا نه، اما به استناد مجموعه آیات قرآن و اقتضای فضای فکری و کلامی و تفسیری قرآن مکتوب و با تکیه بر اسناد به جا مانده از آن روزگار یعنی سیره و تاریخ می‌توان گفت شخص پیامبر، کلام خود را عیناً وحی و کلام خداوند می‌دانسته و خود او جز ابلاغ کامل و لفظ به لفظ آن به مخاطبان نقشی نداشته و مسلمانان آن عصر نیز چنین عقیده‌ای داشته‌اند. حداقل پس از رحلت پیامبر، مسلمانان بر چنین اندیشه و عقیده‌ای اجماع داشته‌اند. هر چند چنین اجماعی صحت مطلق آن را تضمین نمی‌کند، اما دست‌کم این اجماع هم با متن و هم با عقل و منطق دینی و ایمانی وحی سازگار است و هم با عقل پژوهشگر و استدلالی غیردینی و آزاد پذیرفتنی‌تر می‌نماید. می‌توان قاطعانه گفت این نظریه در برابر نظریات شاذ قدیم و جدید از قوت اقتناعی بیشتری برخوردار است. هر چند این باور نیز با چالش‌ها و پرسش‌هایی مواجه است که قبلاً به آن‌ها اشاره شد.

۱۲. تفاوت آشکار بین کلمات قرآن و سخنان

پیامبر؛ امروز قرآن و احادیث نبوی موجود است و چه کسی است که نماند به لحاظ زبان و ساختار ادبی و فصاحت و بلاغت و مضامین، میان قرآن و سخنان نبی تفاوت وجود دارد. این تفاوت برآمده از چیست؟ طبق نظریه متعارف منشأ این اختلاف روشن است اما در نظریه بدیع شبستری برای این اختلاف چه توجیهی وجود دارد؟ چرا پیامبر باید در حالتی چنان کلماتی بگوید و در حالتی دیگر چنین سخنانی؟ می‌توان ادعا کرد که پیامبر در حالت‌های خاص به گفتن توانا بوده است؟ دلیل آن چیست و آن حالت کی بوده است؟

۱۳. خلط بین قرآن و حدیث؛ از همان زمان پیامبر مسلمانان بین قرآن و حدیث فرق می‌نهادند و برای هر کدام جایگاه و نقش خاصی قائل می‌شدند و در واقع احادیث فرع بر وحی شمرده می‌شد (گرچه عنوان حدیث بعدها پیدا شد). معیار اصیل و یگانه دین‌شناسی قرآن بود و سخنان نبی در حد شرح و بسط و بیان جزئیات احکام شرعی مورد توجه و استناد قرار می‌گرفت. مثلاً طبق رهنمود شخص پیامبر، مسلمانان در برابر نزول و قرائت آیات قرآن تسلیم بودند و اعتراضی نمی‌کردند اما در برابر سخنان یا رفتار پیامبر برای خود حق پرسش و اعتراض قائل بودند (چنان‌که در جریان جنگ احزاب اعتراض کردند). اهتمام سرسختانه و مستمر پیامبر به ثبت و ضبط دقیق آیات وحی و کوشش در حفظ و اعتبار قرآن و عدم توجه به ضبط و حفظ سخنانش، تفاوت آشکار بین قرآن و حدیث را نشان می‌دهد. معیار این فرق گذاری و میزان اعتبار آن دو در دیدگاه سنتی روشن است؛ اولی کلام خداست و دومی کلام

نبی و یک انسان. اما در نظریه آقای شبستری بین این دو سند خلط گمراه‌کننده‌ای صورت می‌گیرد و در نتیجه مخاطب از نظر مبانی و معیار دین‌شناسی دچار آشفتگی می‌شود. این نکته مهمی است که یکی از پژوهشگران غربی نیز به آن توجه کرده است. ویلفرد کنتول اسمیت می‌گوید: انجیل (The Bible) گزارش وحی است نه خود وحی، در حالی که قرآن کلام وحی است. اسمیت از این‌جا نتیجه می‌گیرد که معادل انجیل در اسلام حدیث است. به عقیده وی اموری نظیر قرآن و پیامبر و حدیث در مسیحیت عبارتند از: مسیح و سنت پل (حواری به طور کلی).^{۱۱}

۱۴. نفی تحدی و اعجاز قرآن؛ قرآن در آیات متعددی ادعای اعجاز و یکتایی کرده و معارضان را به رقابت و تحدی فراخوانده است. (از جمله بقره، ۲۳ و یونس، ۳۹). اکنون بحث و مناقشه بر سر اعجاز یا معنای تحدی و هدف نیست بحث حول محور تحدی قرآن است که جای انکار ندارد. هر نظر و تفسیری که درباره اعجاز یا تحدی داشته باشیم، در یک چیز نمی‌توان تردید کرد و آن این است که اعجاز و تحدی برای اثبات کلام الهی بودن قرآن و این که این کلمات و مضامین نمی‌توانند از ذهن و زبان یک انسان امی برآمده باشند مجال طرح می‌یابد. در واقع در صورت رد و نفی وحیانی بودن الفاظ قرآن، دیگر جایی برای هیچ‌گونه اعجاز و محملی برای تحدی باقی نمی‌ماند.

۱۵. نفی حجیت ایمانی قرآن؛ گاه می‌توان از الزامات و نتایج عملی یک نظریه به بطالن قطعی آن حکم داد. قرآن چه جایگاه و نقشی در ایمان دینی یا در معرفت و معارف اسلامی دارد؟ آیا این کتاب می‌تواند حجت و سند دینی و دین‌شناسی ما باشد؟ اگر ما قرآن را کلام نبی بدانیم و بویژه تمام آرای جناب شبستری در این باب هم پذیرفته شود ظاهراً دیگر اعتباری برای قرآن و حجیت آن باقی نمی‌ماند. در بهترین حالت قرآن حامل پیام محمدبن عبدالله است نه پیام خداوند. حتی اگر بگوییم آن پیام حتماً مورد تأیید و تضمین خداست کفایت نمی‌کند چرا که هیچ دلیل و تضمینی برای آن وجود ندارد و همواره صحت و وثاقت گزارش تفسیری پیامبر از جهان مورد تردید خواهد بود. در چنین حالتی این گزارش تنها یک دیدگاه در میان صدها دیدگاهی است که نسبت به عالم و آدم وجود دارد و حتی به عقیده آقای شبستری، الزامی هم در اطاعت از آن در کار نیست.

اگر بپذیریم که "تجربه" و "تعبیر" دو مقوله مجزا هستند و در بهترین حالت تعبیر عین تجربه نیست، باید قبول کنیم که قطعا تجربه نبوی پیامبر با تعبیر لفظی و زبانی او یکی نیست و گاه می‌تواند متعارض هم باشد. این تردید، قرآن را از اعتبار دینی و وثاقت معرفتی تهی می‌کند.

بخش دوم: قرآن دیدگاه تفسیری نمی‌باشد؟

گزاره دوم و بنیادین جناب شبستری آن است که "قرآن، دیدگاه تفسیری نبی است". البته این اصل در پی اصل اول مطرح شده و در واقع جانشین اصل نخست به شمار می‌رود. در مقام توضیح می‌توان گفت قرآن، بویژه بخش جهان‌شناسی، خداشناسی، انسان‌شناسی و تاریخ و قصص آن، شکلی از تفسیر است و ماهیت تفسیری دارد؛ این قولی است که جملگی برآنند. اما در دیدگاه سنتی عقیده بر آن است که این تفسیرها از آن خداوند است که از طریق نزول وحی به آدمیان ابلاغ شده، اما در دیدگاه شبستری، این پیامبر است که به عنوان یک انسان، البته موبد به امداد غیبی، این تفسیرها را در مورد پاره‌ای از امور عالم و آدم ارائه داده است.

الف. محتوای تفسیری قرآن

جناب شبستری شرح مبسوطی درباره این مدعا که قرآن دارای محتوای تفسیری است و این تفسیر نیز تفسیر شخص نبی است، ارائه کرده است: آنچه در این کتاب هست یک محتوای تفسیری است نه یک محتوای اخباری... یعنی این‌ها [پدیده‌ها] به تمامی به افعال خدا تفسیر می‌شوند نه این‌که از جایی، به صورت گزاره "یحتمل الصلح و الکذب" خبر می‌دهد و نه این‌که چیزی به پیامبر داده می‌شود و او آن‌ها را تفسیر و تعبیر می‌کند، بلکه خود تفسیر به او داده می‌شود. خود این دید که من نامش را نوعی نگاه می‌گذارم و تعبیر آلمانی آن "بلیک" است محتوای تجربه نبوی است. نبوت او تجربه این بلیک و رسالت او، نتیجه بیان این بلیک است. او می‌گوید شما این بلیک را داشته باشید و از این منظر هم شما به عالم نگاه کنید. نه این‌که او نگاه می‌کند، بلکه این نگاه به او داده می‌شود. این نگاه به او داده می‌شود و همه چیز برایش روشن می‌شود. معرفت داده نمی‌شود، "دید" داده می‌شود... اصلا مساله این نیست که گفته شود در این محتوای تجربه‌ای چه چیز در عالم وجود هست و چه چیز نیست، رسالت او این بوده است که آن کل اشیا را به خداوند ارجاع دهد و خداوند را مطرح کند. "در واقع از نظر شبستری

در قرآن آیات متعددی درباره وحی وجود دارد که فهم و تفسیر آن‌ها در یک مجموعه و در یک نظام تحلیلی عام، به ما می‌آموزد هم لفظ و هم معنای کلمات و آیات از خداوند بوده و پیامبر نیز جز این نگفته و مسلمانان سر از همان زمان با حال چنین عقیده‌ای داشته و دارند

تمام موضوعات قرآن، از خدا و قیامت و فرشتگان گرفته تا انسان و طبیعت و جامعه و تاریخ و احکام، جملگی ماهیت تفسیری دارند و هیچ گزاره‌ای از امر واقع خارجی خبر نمی‌دهد و معرفت بخش نیز نیست. شبستری با چنین مقدمات و مقوماتی، وارد متن قرآن می‌شود و با استناد به آیات بسیاری در حوزه طبیعت انسان، تاریخ و احکام، می‌کوشد نگاه تفسیری نبی اسلام را نسبت به موضوعات مختلف بیان کند و به تعبیر خودش، قرائتش را از قرائت پیامبر عرضه کند.

ب. نقد و بررسی

گرچه بحث اصلی و محل مناقشه، همان بحث اول یعنی کلام نبی یا کلام خدا بودن قرآن است و در آن جا باید تعیین تکلیف کرد (که من کرده‌ام و نظریه وحی ملفوظ را ترجیح داده‌ام)، اما در عین حال نظریه تفسیر نبوی بودن قرآن نیز مهم است. از این رو در این باب نیز جداگانه به نقد و بررسی آرای جناب شبستری می‌پردازم. ملاحظات اساسی این‌ها هستند:

۱. **عدم استدلال کافی برای اثبات مدعا**
معمولا هر نظریه‌ایجایی محتاج برهان و استدلال است اما شبستری در مقام تبیین آرای خویش در باب تفسیری بودن قرآن، تقریبا هیچ دلیل روشن و مقننی اقامه نمی‌کند. آنچه توسط او در مقام استدلال ارائه شده گزاره‌هایی استحسانی و ذوقی‌اند و از منظر بیرون دینی (فلسفی و عقلی

و برهانی) و درون دینی (نقلی و قرآنی) موبداتی ندارند یا موبداتشان ذکر نشده است. در واقع مطالب این قسمت به بخش اول متکی و مستند هستند و در آن جا دلایل قرآنی و حتی عقلی به بطلان نظریه فتوا می‌دهند. در این جا نیز مبانی استواری برای تحکیم نظریه دیده نمی‌شود.

۲. تفاوت تفسیر پیامبر و دیگران

پرنسیپ اساسی که در ذهن مخاطب شبستری شکل می‌گیرد، این است که بین تفسیر نبوی پیامبر و تفسیر دیگران از جهان چه فرقی وجود دارد؟ آیا اساسا فرقی هست یا نه؟ بی‌تردید هر انسانی به مقتضای ناطق و عاقل و فکور بودن، تفسیری از جهان و عالم پیرامون خود دارد که پیوسته متحول می‌شود. در این میان متفکران و فیلسوفان و شاعران و هنرمندان، فهم و درکی آگاهانه‌تر، علمی‌تر و سیستماتیک‌تر از عالم و آدم دارند و آن را از طریق گفتار و نوشتار به دیگران منتقل می‌کنند. پیامبران نیز به مقتضای انسان بودن، در شرایط اقلیمی و فرهنگی و زیست جهان خود تفسیری از امور، پدیده‌ها، باورها و آداب پیرامونشان داشته‌اند. به استناد گفته‌های شبستری، پیامبران دارای تفسیری ویژه از جهان بوده‌اند این ویژگی در سه اصل خلاصه می‌شود:

۱. تفسیر نبی از سوی خداوند به او داده شده است؛
۲. محور و رسالت نگاه تفسیری نبی، ارجاع همه چیز به خداوند و افعال او بوده است؛
۳. این رویکرد تفسیری ویژه از جنس نگاه و بینش است و معرفت‌شناسانه و اخباری نیست. ظاهرا این خصوصیات تفسیر نبوی راز دیگران متمایز می‌کند اما به نظر می‌رسد این تفاوت‌ها و تمایزها چندان مهم و تعیین‌کننده نباشند و نتوانند مساله مهم وحی و نبوت را در یک چارچوب تحلیلی و ایمانی توجیه و تفسیر کنند، زیرا اولاً هیچ استدلال و برهانی برای اصل امداد غیبی یا اعطای نگاه خدایی ویژه به حضرت محمد (ص) و تکوین و تدوین قرآن منبئی بر آن نگاه ارائه نشده و معلوم نیست این نظریه از کجا آمده و مستند به کدام سند نقلی و عقلی است. در پاسخ این پرسش که آیا این تفسیر را خود پیامبر القا می‌کند شبستری می‌گوید: "خیر، از جانب خودش نبوده است. اما این نگاه چگونه به پیامبر داده شده است؟ پیامبر چه چیز را از جانب خداوند دریافت کرده است؟ اساسا وقتی لفظ و معنا و تفسیر قرآن از پیامبر است، دیگر از جانب خودش نبوده است" چه معنا دارد؟ ثانیاً عارفان و اهل تجارب باطنی و شهودی نیز مدعی چنین

برخورداری از نگاهی هستند در این صورت هیچ معیار مشخص و روشنی برای تمایز تفسیر نبوی پیامبر و تفسیر عرفانی عارف وجود ندارد و حداقل نمی‌توان آن را اثبات کرد و نشان داد. ثالثا اگر پیامبر در نگاه تفسیری‌اش همه چیز را به خدا و توحید ارجاع می‌دهد بسیاری از عارفان و صوفیان موحد نیز مردمان را به خدا و یگانه‌نگری و یگانه‌پرستی ارجاع می‌دهند و به آن دعوت می‌کنند در این حال تفاوت محمد (ص) موحد و مفسر توحیدی با دیگران (مثلا امیه بن ابی‌الصلت در دوره جاهلیت عربستان) چیست؟

۳. گزاره‌های اخباری قرآن

یکی از مباحث پرمناقشه بحث اخباری نبودن گزاره‌ها و گزارش‌های قرآن در نظریه جناب شبستری است. این نظریه از درون برخی از دیگر نظریات بیرون آمده است. در واقع مدعای بزرگ انسانی و تفسیری بودن کلام نبی (قرآن) به این حکم می‌انجامد که قرآن نمی‌تواند از امر واقع بماهو واقع خبر دهد. بنابراین نباید از قرآن انتظار داشت که هیچ گزاره‌ای را به عنوان امر واقع گزارش کند و یا حقیقتی را بیان دارد؛ حتی مساله محوری خدا هم که چنین مورد تاکید قرآن و پیامبر است و آقای شبستری نیز آن را موضوع رسالت پیامبر می‌داند، تفسیر است و نباید از آن نتیجه گرفت که خدا واقعا هست.

در این مورد چند نکته قابل توجه است:

اولا شبستری می‌پذیرد که در قرآن "خبر"هایی به وسیله پیامبر اعلام می‌شود، چنان‌که می‌گوید: "آیات قرآن، فعل گفتاری پیامبر است که یک خبر می‌آورد." گرچه ایشان این اخبار را از پیامبر می‌داند، اما به هر حال او از خدایی یا قیامتی یا جایی خبر می‌دهد و خبر، از ناحیه هر کسی باشد منطقی محتمل الصنق و الکذب است و از این رو نفی اصل تحمیل الصنق و الکذب در قرآن به وسیله شبستری مقبول و معقول نیست.

در ثانی واقعا در قرآن گزاره "خدا وجود دارد" پیدا نمی‌شود؟ شاید کلمه "الله" موجود نباشد اما تمام قرآن حول محور "خدا" و "خدا هست" و یکتایی او قوام یافته و سپس همه چیز به او ارجاع داده شده است. چگونه می‌توان گفت برای پیامبر اسلام (و تمام پیامبران سامی) خدا هست یا نیست مطرح نبوده یا اهمیت نداشته؟ شبستری می‌گوید: پس از پیامبر مساله اصلی مسلمانان "خدا شد و این که با این خدا باید چه کار کرد؟ او هست یا نیست..." سخن شگفتی است! مگر منطقی و عقلا ممکن

است پیامبر مردمان را به خدایی دعوت کند که هست و نیست او فرقی نمی‌کند و تنها در نگاه و تجربه اوست که خدا باید باشد؟ البته احتمالا سخن ایشان ناظر به این امر درست است که پیامبر در مقام اثبات خدا (اثبات صانع) به شکلی که متکلمان بعدها مطرح کردند، نبوده و در قرآن نیز مساله اثبات گزاره خدا هست دیده نمی‌شود یا پررنگ نیست؛ آنچه در قرآن و دعوت پیامبران دیده می‌شود، ارجاع همه چیز به خدایی است که هست و آفریدگار و ناظر و اول و آخر و ظاهر و باطن همه چیز است (حدیدیه ۳). اصلا خدا جدای از هستی نیست. به گفته اقبال "حیات خدا در تجلی اوست" و "تجلی او در طبیعت است" و "طبیعت رفتار خداست". به هر حال پیامبران سامی کمترین تردیدی در وجود خدای یکتا نداشتند و خود را فرستاده او می‌دانستند و دعوت و سخنان و آموزه‌ها و تربیت و سکوت دینی خود و دینداران را حول آن هست و یقین مطلق بنا می‌کردند. در عین حال، وجود همین خدا هنگامی که به صورت گزاره بیان می‌شود، یحتمل الصنق و الکذب خواهد بود.

ثالثا اگر بتوان برخی آیات آنتولوژیک قرآن و شماری از قصص این کتاب را صرفا تفسیری دانست و مساله صندق و کذب منطقی و فلسفی را در آن‌ها لحاظ نکرد، بعضی از اصول مسلم دینی را نمی‌توان تفسیری محض دانست و صندق و کذب و واقع‌نمایی را در آن‌ها منتفی شمرد یا بی‌اهمیت تلقی کرد. از اصل بنیادین "خدا هست" که بگذریم مساله "قیامت" یا بعضی از داستان‌های قرآن یا اوامر و نواهی شرعی و برخی اشارات قرآن را نمی‌توان به هیچ‌وجه تفسیری دانست. شبستری درباره قیامت می‌نویسد: "مهم‌ترین آیات مربوط به اصل حشر و نشر و قیامت انسان‌ها هم در قرآن بازگوکننده یک تجربه فهمی-تفسیری از سرانجام انسان هستند." ظاهرا این مدعا به آن معناست که قیامت به عنوان یک "واقعه" محقق‌الوقوع نیست، بلکه صرفا از نگاه تفسیری پیامبر به انسان و سرنوشته او چنین مفهومی و مفاهیم وابسته به آن مانند عذاب و ثواب و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و... مطرح شده تا آدمی را متوجه خدا کند و او را به نیکوکاری و صلاح بخواند. فکر نمی‌کنم بتوان در چارچوب آیات مکرر و هشدار دهنده قرآن، در محقق‌الوقوع بودن قیامت و معاد تردید کرد و آن را نه خبر قطعی، بلکه تفسیری دانست. قرآن بارها به شکل

اخباری و قاطع از وقوع چنان حادثه‌ای خبر می‌دهد و نشانه‌های آن را شرح می‌دهد و این نمی‌تواند نگاه تفسیری-تجربی نبی باشد. "خبر" است و قطعی و از نظر خدا و رسول و مومنان "صالح"، هرچند که طبق قاعده، برای مخاطبان محتمل الصنق و الکذب نیز شمرده می‌شود. تاکنون هیچ مسلمانی در محقق‌الوقوع بودن قیامت تردید نکرده است هر چند در تفسیر و تحلیل آن آرای کاملا متفاوت و گاه متعارضی نیز بیان شده است. می‌توان درباره معاد جسمانی و روحانی بحث کرد و حتی آن واقعه را "حالت" دانست یا می‌توان تعابیر به کار رفته درباره قیامت و بهشت و جهنم و ثواب و عقاب و... را سمبلیک و از باب تمثیل و مجاز برشمرد اما این همه موجب انکار اصل قیامت و حساب و کتاب نیست. و اما در قرآن، داستان‌های متعددی از پیامبران و اقوام یا اشارت‌هایی به برخی از حوادث تاریخی وجود دارد که حداقل نمی‌توان تمام آن‌ها را تفسیری و غیراخباری دانست. شاید بتوان گفت ماجرای آدم (چنان‌که برخی مفسران گفته‌اند) استعاری بیان شده و گزارش از امر واقع و تاریخی نیست یا داستان‌هایی مانند اصحاب کهف و عزیز و یونس و یوسف و... همان داستان‌های مطرح در میان اعراب یا در بین النهرین بوده و قرآن صرفا به قصد هدایت و آگاهی مردمان آن‌ها را روایت کرده است^{۱۱}، اما داستان‌های مربوط به نوح و ابراهیم و موسی و عیسی نیز این گونه است؟ آیا انعکاس برخی از حوادث مربوط به نبی اسلام (مانند فتح مکه یا صلح حدیبیه یا زنان پیامبر) تفسیری است یا اخباری؟ مثلا تولد فوق‌العاده عیسی و سخن گفتن او در گهواره و نبی خواندن خود تفسیر شخصی حضرت محمد (ص) است؟ این موارد محل بحث و تامل است و نمی‌توان آن‌ها را به سادگی به تفسیر شخص پیامبر نسبت داد. قطعا اقوامی چون عاد و ثمود و تبع وجود داشته‌اند چنان‌که امروز کسانی با تحقیقات گسترده مدعی شده‌اند که همه گزارش‌های قرآن از این اقوام تاریخی بوده و حتی با شواهد باستان‌شناسی و تاریخی قابل تایید است.^{۱۲} در این میان با آیات اول سوره روم چه کنیم؟ این آیات از مفیبات و اعجاز قرآن شمرده شده و به نظر درست هم می‌رسند. در این گزارش آمده است: "روم شکست خورد؛ در نزدیک‌ترین سرزمین، و ایشان بعد از مغلوب شدنشان به زودی غالب خواهند شد؛ در عرض چند سال، چرا که امر در گذشته و آینده با خلأوند است و در چنین

روزی مومنان شادمان شوند. گفته شده است که این آیات در سال دوم هجری و روز جنگ بدر، یعنی سال ۶۲۲ میلادی نازل شده‌اند. در این سال خسرو پرویز توانست بیزانس را در آسیای صغیر شکست دهد و دیگر امید بی نجات رومیان نبود. با توجه به سوبه‌های مختلف این حادثه پیشگویی قرآن شگفت‌انگیز و قابل تامل است. چرا که در آن احوال آیات قرآنت شده به وسیله حضرت محمد (ص) به طور قاطع از ولرونه شدن اوضاع و شکست ایرانیان و پیروزی قریب‌الوقوع رومیان خبر می‌دهد. نکته جالب آن که درست در همان سال ۶۲۲ هراکلیوس حمله بزرگ خود بر ضد ایرانیان را آغاز کرد و در مدتی کمتر از هفت سال نه تنها تمام قلمرو پیشین خود را پس گرفته بلکه ایران را درنوردید و تیسفون را محاصره کرد و سرانجام ماجرا با سقوط خسرو پرویز فیصله یافت. چگونه پیامبر در آن احوال که با گرفتاری‌های مختلف دست و پنجه نرم می‌کرد و در محیطی مانند حجاز که از حوادث منطقه برکنار بود توانسته از تحولات غیرقابل پیش‌بینی منطقه و نزاع دیرین دو قدرت جهانی آن روز آگاه شود؟ فکر نمی‌کنم بتوان این مورد را نگاه تفسیری نبی دانست.

چگونه می‌توان اوامر و نواهی دین و احکام مسلم شرعی را اخباری و واقعی ندانست؟ جناب شبستری تمام احکام قرآن را نیز تفسیری دانسته است.

در این مورد باید مشخص کنیم آیا اشعری هستیم یا معتزلی؛ اگر معتزلی و شیعی باشیم و به حسن و قبح ذاتی افعال و احکام ملتزم باشیم نمی‌توان احکام را از اخبار و صدق و کذب جدا کرد؛ در واقع باید باور داشته باشیم که مثلا عتل و ظلم فی نفسه مملوح و مذموم‌اند و شرع تنها به آن‌ها ارجاع می‌دهد. به علاوه اوامر و نواهی دینی اگر الهی و صالوق نباشند دلیل شرعی و حتی عقلی موجهی برای اطاعت از آن‌ها وجود ندارد. این که قرآن بلرها از قول خلودن گفته است شما را مجازات می‌کنیم، صرفا تفسیر است؟ اگر اخبار از امر واقع نباشد پس مجازاتی هم نخواهد بود و در این صورت حتی اثر تربیتی نیز وجود نخواهد داشت. قابل تامل است که جناب شبستری گویا متوجه این نکته مهم و اشکال اساسی شده است که می‌گوید: احکام به این شکل بیان شده است که کسی امر کرده و مخاطب باید به آن عمل کند. این سخن به آن معناست که احکامی مثل نماز، روزه حج و زکات واجب نیستند و مومنان به انجام

آن‌ها مامور نشده‌اند و در نتیجه می‌توانند از آن‌ها سرباز زنند؟ در این صورت از دین اسلام و بعثت پیامبر اسلام فقط دعوت به خدا و توحید می‌ماند. علاوه بر این، این پرسش هم مطرح می‌شود که جعل این احکام یا اوامر و نواهی از جانب خلودن بوده است یا از جانب شخص نبی؟ پاسخ شبستری این است: "می‌گوییم این [جعل احکام شرعی] خود یک تفسیر است." اما این رای حلقل با آیات و مقتضای متن قرآن در تعارض است و با تلقی مسلمانان از الهی بودن این احکام از صدر تاکنون قابل جمع نیست. البته این که در میان احکام شرعی کدام همیشگی و جاودانه بوده و کدام موقت و تابع زمان و مکان، بحث دیگری است و با معیارهای دیگری نیز قابل بحث و بررسی است و به هر حال از حوزه موضوع کنونی ما خارج است. به هر حال ماهیت اوامر و نواهی و احکام شرعی (و عرفی نیز) با تفسیری بودن قرآن و کلام نبی دانستن آن سازگار نیست.

۴. معرفت بخشی وحی

آقای شبستری در دیدگاه ویژه خود برای قرآن و وحی خصلت معرفت بخشی نیز قائل نیست. البته این استنتاج به مقتضای دیدگاه‌های اصلی تر ایشان مطرح می‌شود که طبیعی و منطقی هم هست چرا که وحی چیزی جز تواناسازی پیامبر نیست و از این رو منطقا از حوزه معرفت و معرفت بخشی خارج است و قرآن نیز به تمامی، دیدگاه تفسیری نبی است و صدق و کذب بردار نیست. در این صورت نه معرفت بردار است و نه در حوزه عقل و استدلال جای می‌گیرد و نه قابل رد و اثبات است؛ فقط می‌توان مدعیات نبی را شنید و در نهایت آن را قبول کرد یا نکرد. در این مورد دو نکته قابل توجه و تامل است:

اولا (حلقل در دیدگاه سنتی و قرآنی وحی)، وحی نوعی شهود و به تعبیر اقبال "تجربه باطنی" است و شهود به شکلی که در عرفان نظری وجود دارد و عارفان متفکر آن را صورت بندی معرفتی کرده‌اند، خود انکشاف حقیقت است و در این صورت قطعا مرتبه‌ای از معرفت تلقی می‌شود و از قضا متعالی‌ترین و عمیق‌ترین مرحله معرفت (گاهی، شناخت و فهم) به شمار می‌رود. بنابراین قرآن (وحی ملفوظ) عین معرفت یا محصول شکلی متعالی از معرفت است. حتی طبق نظریه شبستری و با فرض پذیرش نگاهی که خلودن به نبی داده و همه چیز برای او روشن است باز آیات و گزاره‌های قرآن دربردارنده معرفتند. البته

روشن است که - همچنان شبستری نیز به درستی اشاره می‌کند - این نوع معرفت از جنس علم و فلسفه و هنر و شعر نیست. اما در باب این که این معرفت وحیانی نبی برای ما هم ارزش معرفتی دارد یا خیر، باید گفت: اولاً برای ما هم ارزش معرفتی دارد، چرا که طبق دعوت قرآن ما آدمیان با اراده و اختیار و تعقل و تدبر دعوت دینی نبی و قرآن را می‌پذیریم، ثانياً با تجهیز به آن نوع معرفت و نگاه خواهیم توانست در افق پیامبرانه و شهود عارفانه و انکشاف حقیقت قرار گیریم و به معرفت‌های عمیق تری نائل شویم؛ چنان که در طول تاریخ اسلام، عارفان و سالکان بزرگی با تمسک به آن "حیل‌المتین" به آگاهی‌های عمیق دست یافته‌اند.

ثالثا اگر ارزش معرفتی قرآن را نفی کنیم و صدق و کذب را در گزاره‌های وحیانی لحاظ نکنیم، ایمان چه معنا و مفهومی پیدا می‌کند؟ سراسر قرآن دعوت به ایمان است: ایمان به خدا، ایمان به غیبه، ایمان به فرشتگان، ایمان به قیامت، ایمان به حضرت محمد (ص) و...؛ اما متعلق ایمان چیست و من به چه چیز باید ایمان بیاورم؟ صرفا ایمان به این که پیامبر با امداد غیبی توانسته است چنین کلماتی بگوید؟ چنین تفسیری از ایمان هرچه باشد ایمان دینی و قرآنی نیست. شبستری از یک سو امری بودن احکام را نفی می‌کند و از سوی دیگر در تایید آن می‌گوید: اصلا قضیه این نیست که از پیامبر تبعیت کنیم تا شما بگویید اول صدقش را بر من روشن کن. حال آن که تمام قرآن دعوت به ایمان، به خدا و رسول و اطاعت از خدا و پیامبر و وحی اوست. آیات اطاعت (بویژه با اطعوا الله و اطعوا الرسول) در قرآن کم نیستند. اما آیه ۱۰۸ سوره یوسف گواه روشنی است: "قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی..." بگو این راه و رسم من است که به سوی خلودن دعوت می‌کنم، که من و هر کس که از من پیروی کند، برخوردار از بصیرتیم...

۵. وثاقت تاریخی قرآن

در طرح جناب شبستری مساله وثاقت تاریخی قرآن، یا منتفی است یا اهمیتی ندارد. بدیهی است که ایمان و باور به وثاقت تاریخی متن مقدس مسلمانان (در مورد دیگر متون دینی با توجه به واقعیت‌های تاریخی و مدعی پیروانشان چنین الزامی وجود ندارد)، مقدم بر پذیرش و استناد و اعتنا و مرجعیت آن است. چرا که اگر در یک پژوهش تاریخی ثابت شود این متن از

خدا و حتی طریق تفسیر بشری از رسول نیست. دیگر دلیلی برای قبول کتاب و استناد به آن وجود نخواهد داشت. در این صورت حداکثر قرآن متنی است در کنار متون دیگر و می‌توان به عنوان یک سوزه و موضوع تحقیق به آن نگریست. اما کدام مسلمانی می‌تواند با نفی وثاقت قرآن یا حتی تردید در انتساب آن به خدا و رسول، باز آن را متن مرجع دینی خود بشناسد و به اوامر و نواهی آن تن دهد؟ به همین دلیل است که مساله تحریف و عدم تحریف قرآن همواره مورد توجه مسلمانان و قرآن‌پژوهان بوده و در نهایت پژوهشگران مسلمان با قاطعیت بر رای معلود معتقدان به تحریفه مهر بطلان زده‌اند. روشن است که اکنون بحث بر سر وثاقت یا عدم وثاقت تاریخی متن قرآن کنونی نیست. حرف بر سر آن است که آیا با بی‌اعتبار و حتی مخدوش کردن وثاقت تاریخی قرآن، می‌توان آن را در دیدگاه اسلامی یک متن مقدس و الهی دینی به حساب آورد؟

۶. نسبت مسلمانان با متن تفسیری حضرت محمد (ص)

در واپسین بند این قسمت، این پرسش اساسی باقی می‌ماند که در طرح جناب شبستری نسبت ما مسلمانان در حال حاضر (به طور کلی در عصر پس از پیامبر) با متن قرآن چیست؟ در طرح سنتی و متداول، تکلیف کم و بیش روشن است. قرآن کلام خلوند است و پیامبرش به هر طریقی آن را دریافت کرده و آن را عیناً به مخاطبان ابلاغ نموده است و کسانی به آن ایمان آورده‌اند و پس از آن وظیفه خود می‌دانند با تفسیر یا تاویل، پیام خلوند (مراد) را دریابند و صادقانه به آن عمل کنند تا رستگار شوند. اما در اندیشه و طرح قرآن‌شناسی شبستری موضوع بسیار مبهم و تکلیف نامشخص است؛ روشن نیست مومنان چگونه می‌توانند با قرآن رابطه برقرار کنند و این قرآن چه اعتبار دینی موثری دارد و برای پیروانش به چه کار می‌آید. بحث اصلی آن است که با توجه به متن قرآن و اقتضائاتش (نصوص و حجیت ظواهر که شبستری هم عملاً به آن تن داده است) و با توجه به نگاه مومنان به قرآن، نظریه مورد بحث از نظر دینی چه جایگاه و نقشی دارد و نیز از نظر فکری و استدلالی چه اندازه دارای قوت و سازگاری درونی است. شبستری در نهایت در پایان بحث به این نقطه می‌رسد که: «مساله ما این است که آیا می‌توانیم

جهان را آن طور ببینیم که خدایین هست؟ اگر نمی‌توانیم ببینیم چه راه دیگری می‌توانیم به سوی خدا داشته باشیم؟ آیا خدایین که پیامبر اسلام مطرح کرد و در تاریخ آورد و از این طریق یک دین پدید آورد، این دنیا امروز برای ما چه معنایی دارد؟ او کیست؟

در این که خدا، محور و بنیاد ادیان توحیدی و بویژه اسلام و قرآن است تردیدی نیست و درباره آن هر چه بگوییم کم گفته‌ایم، اما در بحث کنونی موضوع مهم همان جمله‌ای است که ایشان به اشاره از کنار آن گذشته: از این طریق یک دین پدید آورد. پرسش این است که وحی و قرآن‌شناسی آقای شبستری و نظریه مختارش در ارتباط با دین اسلام چه می‌گوید و چه گرهی را می‌گشاید؟ خدا محور است اما باید گفت اولاً سخن فعلی موضوع وحی و قرآن است نه خدا و حتی توحید، ثانیاً اگر فقط خدا موضوع بحث و تحقیق است دیگر از دین و اسلام و قرآن سخن گفتن چندان ضرورتی نخواهد داشت چرا که خدا منحصر به قرآن و اسلام نیست. ثالثاً به فرض که دانستیم قرآن به مثابه محصول تجربه درونی و شخصی پیامبر درباره خدا و جهان چه می‌گوید اما این تجربه به چه کار مسلمان امروزی می‌آید؟ آیا برای او الزامی ایجاد می‌کند که نگاه ویژه پیامبر به عالم و آدم و خدا را قبول کند؟ مگر ممکن است نگاه یک انسان، آن هم در افق تاریخی و زیست‌جهان دیگر، با نگاه پیامبر یا هر کس دیگر یکی باشد؟ در اندیشه شبستری، تکلیف احکام و عبادیات و اجتماعیات هم روشن است و هیچ‌گونه الزامی به انجام اوامر و نواهی وجود ندارد. پس مجموعه دین اسلام به چه کار مسلمانان این زمان می‌آید و چه نیازی به وحی و قرآن و دین شخصی حضرت محمدین عبدالله (ص) در چهارده قرن قبل وجود دارد؟

سخن آخر

۱. استنباط اینجانب از مجموعه آرا و افکار جناب شبستری آن است که طرح ایشان در مورد وحی و قرآن از نظر استدلالی و برهانی از قوت و سازگاری لازم برخوردار نیست و از نظر دینی نیز با پرسش‌ها و چالش‌های جدی مواجه است. ۲. آنچه در مقام نقد و بررسی گفته‌ام پاسخ مثبت به دعوت ایشان و صرفاً به انگیزه عمیق و بااندگی معرفت و معارف دینی و بویژه به قصد تدقیق و ابهام‌زدایی از گفتارهای ایشان بوده است.

پانویس‌ها

۱. فراسخواه مقصود: زبان قرآن تهران، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۶، ص ۳۰۵.
۲. اشعری، علی بن اسماعیل: مقالات الاسلامیین، ترجمه محسن مویدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲، صص ۹۹-۹۸.
۳. به روایت عبدالمجید شرفی در کتاب اسلام و مدرنیته (ترجمه مهدی مهریزی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۸۳، ص ۸۴) حسن حنفی معتقد است: قرآن وحی خلوند نیست بلکه وحی از جانب انسان است و قرآن تجربه بشری پیامبر را باز می‌گوید که به هنگام پژوهش درباره حقیقت الهی این تجربه می‌توان به تجربه عمومی بشر به صورت عام دست یافت و این چیزی است که تاویل آن را برحسب نیازهای امروز است اسلامی فراهم می‌سازد.
۴. نام مولف این دو کتاب چلی که در اختیار دارم، در پشت جلد کتاب دیده نمی‌شود. اما طبق اطلاع، مولف دو کتاب شخصی است به نام دکتر رهسپار.
۵. لازم است یادآوری کنم که تمام نقل قول‌های مربوط به جناب شبستری از گفتگو و مقاله ایشان در مجله مدرسه برگرفته شده و از آثار دیگر وی استفاده نشده است.

۶. Context

۷. طباطبایی در کتاب قرآن در اسلام (تهران، چاپ دوم، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۵۳، ص ۱۱۰) گویا با عنایت به نظریه آقای شبستری است که می‌گوید طریقی یک نظریه: این رشته افکار [قرآن] مانند افکار دیگرش از آن خودش و تزلزل مغز خودش بود، ولی این افکار ویژه برای این که پاک و مقدس بود، به خدا نسبت داده شد. و بالاخره این افکار نسبت طبیعی به پیامبر اکرم (ص) دارد و از هر بشر دیگر به کلی نفی می‌کند. ظاهراً در نظریه آقای شبستری انتساب کلام نبی به خلوند، صرفاً یک نسبت تشریفی است نه واقعی.
۸. در مورد تحولات اقصائی مسلمانان در پرتو اسلام، مقاله کتاب اسلام و سرمایه‌داری اثر رودسون می‌تواند مفید باشد.
۹. جناب شبستری جمالی، طباطبایی، صاحب‌المیزان، نقل کرده و ادعا کرده است که ایشان نیز به وحی مطلق اعتقادی نداشته‌اند اما با نقل در آن گفته و گفته‌های دیگرش روشن می‌شود که طباطبایی نه تنها چنین باوری نداشته که بارها به وحیانی بودن الفاظ قرآن تصریح کرده است. ایشان در کتاب قرآن در اسلام بحث مفصلی (از صفحه ۱۱۰ تا ۱۸۳) در این مورد دارد. در مطلب نقل شده از ایشان در باورقی شماره ۶ نیز اعتقاد به وحی مطلق آشکار است. در همان پاراگراف نقل شده به وسیله جناب شبستری این جمله آمده است: «نبی یا شعور و وحی روابط رموز آن‌ها را درک کرده و در مقام تبیین با زبان خود ما سخن گفته و در روابط فکری ما استفاده می‌کند.» این سخن بازگویی همان نظریه رایج و همان مدعای ماست. کسی افکار نمی‌کند که قرآن در مقام تنزیل با زبان خود ما سخن گفته و به اصطلاح زبانی انسانی دارد.
۱۰. ایروتنو: خدا و انسان در قرآن، ترجمه احمد آرام، شرکت سهلی انتشار، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۸۱، صص ۲۲۰-۲۱۵.
۱۱. روزنامه ایران، ۶ مرداد ۸۳.
۱۲. چنان که احمد خلف‌الله در کتاب الفن القصص فی القرآن الکریم چنین گفته است: بنگرید به کتاب اسلام و مدرنیته، صص ۸۳-۸۱.
۱۳. بنگرید به بیومی مهران، محمد: بررسی قصص تاریخی قرآن، ترجمه سیدمحمد راستگو و مسعود انصاری، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۸۳.